**سوره فجر**

والفجر/سوگند به سپیده دم

گاهی قرآن بر خلاف تصورات بشری وارد سخن می‌شود!

ولیال عشر

والشفع و الوتر

واللیل اذا یسر (در اصل، یسری بود که یاء به خاطر تخفیف افتاده)

هل فی ذلک قسم لذی حجر

در اوج اینکه مخاطب منتظرِ جواب قسم است، جواب نمی‌دهد و رها می‌کند!

الم تر کیف فعل ربک بعاد

ارم ذات العماد/ با ارم، آن شهری که دارای ستون‌ها بود

نشان می‌دهد آن ویژگی خاصی که این شهر در استحکام داشته، مربوط به ستون‌هایش بوده.

التی لم یخلق مثلها فی البلاد

و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد

ذی الاوتاد

به نوع شکنجه‌ی فرعون اشاره دارد

وتد، چیزی که به زمین می‌کوبند برای استحکام؛ و اشاره به کاخ‌های فرعون دارد

فاما الانسان... (مخاطب هنوز رشته‌ی اتصال را نفهمیده)

و اما اذا...

کلا (نشان می‌دهد با آیات قبل مرتبط است و آیات قبل را رد می‌کند) بل لاتکرمون الیتیم

برخلاف عده‌ای که فکر می‌کنند تدبر، به عمق یک آیه رفتن است، تدبر، حرکت روی ریل آیات است. آنقدر روی ریل حرکت کنیم تا کدهای ارتباطی سوره جلوی چشممان بدرخشد تا به ارتباط سوره دست پیدا کنیم.

متناسب با ظرفیت، تلاش هم متفاوته. تدبر، یک حرکت از کثرت به وحدت است.

کلا... تکرار می‌کند و باز نشان می‌دهد مرتبط به آیات قبلی است.

تا آیه 26، از گمانی در مورد انسان صحبت کرد، بعد با دو تا کلا جواب داد، و بعد عذابش را

در ادامه، سخن از نفس مطمئنه می‌شود. در فضایی که ذهن ما مانوس به عذاب شده، یک ندا می‌آید که یا ایتها النفس المطمئنه...

در گام اول این دستگیرمان شد: چهار دسته آیات

گام دوم: هر دسته را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم. این اجمالی از همان منطق، اصول و ادبیات است

می‌خواهیم سوره‌ی فجر را به متن پیوسته‌ای برسانیم که خواننده هیچ کجا احساس گسست نکند تا بتواند در آن تدبر کند.

دسته‌ی اول (سیاق اول):

در مورد سوگندهایی که خدا می‌خورد، دو نکته مطرح است:

1. سوگند ناگزیر است از اینکه یک ارتباطی با جواب سوگند داشته باشد. چرا؟ چون در کلام ما، انتخاب سوگند اهمیتی ندارد. برای هرچیزی می‌توان به خدا قسم خورد یا به هر چیزی؛ اما خداوند در جای‌جای قرآن، به پدیده‌های مختلفی قسم یاد کرده: یک‌جا به اسب، بک‌جا به فجر، یک‌جا به نجم،... همین تفاوت تعبیر در کلام حکیم، الزام دارد که پس باید یک تناسبی در این سوگند و کلام باشد.
2. خود سوگندها هم باید با هم یک ارتباطی داشته باشند. ارتباط لیال عشر با فجر، با شفع و وتر، با للیل اذا یسر چیست؟

فقط می‌فهمیم یه چیز خاص است که خداوند به این‌ها قسم خورده.

طبیعتا مخاطب منتظر جواب است.

بعضی‌ها چنین جاهایی که خدا قسم خورده اما جواب نداده، می‌گویند باید به آیات بعدی نگاه کرد تا جواب قسم را از دل آیات بعدی بیرون کشید

اشکال: اگر خدا می‌خواست شما را متوجه‌ی یک جمله ی خاص کند، خودش می‌توانست آن جمله را مطرح کند. چنانچه این کار را در جاهای مختلف قرآن انجام داده است.

این مبنا را هم می‌دانیم که خداوند کار عبث نکرده. حتی در قرآن.

پس اگر قسم آورده اما جوابش را نه، در این جواب قسم نیاوردن، حکمتی است.

حکمت این است که خدا می‌خواهد با یک‌سری قسم‌هایی، یک جمله‌ای را مورد تاکید قرار دهد، و آن جمله را تاکید می‌آورد. اما گاهی می‌خواهد با قسم‌ها، کل سوره را مورد تاکید قرار دهد. یعنی من امروز نمی‌خواهم جمله‌ی خاصی بگویم، می‌خواهم سوره‌ی ویژه‌ای بیاورم.

سخن ویژه‌ای که در سه دسته مطرح شده. پس باید ابتدائا آن سه دسته را متوجه شویم و بعد ربط بین این قسم و دسته‌ها را بفهمیم.

دسته دوم:

الم تر کیف...

مخاطب مستقیم آیات، شخص پیامبر ص است.

یک رکنی در فهم سوره‌ها داریم به اسم فضای سخن.

فضای سخن: شرایطی که نزول این آیات را طلبیده است.

تفاوت با شان نزول: شان نزول از خارج مشخص می‌کند که آیات در چه فضایی نازل شده (لذا ممکن است تحریف شده باشد و حقیقی نباشد. یا گاهی به شان نزول حقیقی دسترسی نداریم)، اما فضای سخن از دل خوده آیات فهمیده می‌شود و منحصر به آن موقعیت نیست.

اگر شان نزولی در دست داشته باشیم، ممکن است فهم قرآن را در خودش منحصر کند، درحالی‌که قرآن منحصر در شخص و زمان و مکان خاصی نیست (به بیان خود قرآن)

بر طبق اصلی که در کلام حکیم جاری است، از خود قرآن فضای سخن را درمی‌آوریم.

به عنوان مثال در همین دسته آیات: صحبت از عاقبت اقوام و این عاقبت را ریشه‌یابی می‌کند در علت طغیان آن‌ها، پیامبر مواجه با مشکلی است که عاد و ثمود و فرعون با آن مواجه بودند. چون خداوند در جای مناسب خودش سخن را مطرح می‌کند و اینجا هم چنین است.

پیامبر مواجه با گروهی طغیان‌گر است و گسترش فساد دارند.

و بعد جواب می‌دهد که به این سوال الم تر کیف... چه چیزی را دیدم؟ اینکه فصب علیهم رب سوط عذاب

ان ربک لبالمرصاد: به پایان آمد آن دفتر، اما حکایت همچنان باقی ست و خدای تو در کمین‌گاه است (همانطور که قبلا در کمین‌گاه بوده و این یک سنت است)

ان ربک، اوج حمایت از پیامبر است.

از بین طغیان و گسترش فساد، اصل طغیان است چون فای تفریع ابتدای فساد آمده است.

پس نقطه‌ی درد مرکزی در این آیات، طغیان است که منجر به گسترش فساد است.

حالا ذی‌الاوتاد، کاخ‌ها منظور است چون از دو گروه دیگر هم خداوند به استحکام بناهای ایشان اشاره داشته است.

پس خداوند هم پیامبر را دلداری می‌دهد و هم گروه مقابل یعنی دشمنان را تهدید می‌کند.

راهکار خداوند، تعامل با ابرقدرت‌ها نیست بلکه تحقیر قدرت آن‌ها در مقابل پروردگار است. بدان عاد و ثمود و فرعونی که به ظاهر به خیلی از قدرت‌های مادی مجهز بودند را خداوند عذاب کرد.

ادامه سوره فجر، جلسه چهارم، 14 مهرماه 92

حزب مُفصَّل: پیامبر به آن حزبی (حزب من) می‌گفتند.

این حزب، حالت جمعی نسبت به معارف قرآنی دارد. تکرار نیست، اما گویا اگر کسی نمی‌تواند همه‌ی قرآن را فرا بگیرد، اولویت با این است که حزب مفصل را فرا بگیرد.

بعضی می‌گویند از سوره ق تا ناس است. بعضی می‌گویند از سوره محمد ص تا سوره تاس است.

چرایی انتخاب جزء30 از میان حزب مفصل:

1. انس مخاطب با این سوره‌ها بالاتر است. پس سریع‌تر می‌شود مطالب را منتقل، و دریافت کرد.
2. این سور، در فضای تحقق ایمان سخن گفته است.

حالا چرا سیر از ناس به نباء؟ اقتضائات آموزشی.

چرا سوره‌ی فجر انتخاب شده؟ چون یک‌سری مبادی و مبانی در جلسه پیش گفته شده که سوره‌ی فجر، این نگاه مسنجم را خوب منتقل می‌کند و در درون آن احتیاج به کشف ارتباط و انسجام، مشاهده می‌شود.

دسته‌بندی آیات فجر

1-5 قسم‌های بی‌جواب

6-14 عاقبت طاغیان

15-26 ابتلای انسان

27-30 نفس مطمئنه

باید هر دسته را مستقلا می‌شناختیم.

دسته‌ی اول: شامل چند قسم بی‌جواب است.

ذهن متدبر در قرآن، یک ویژگی دارد: همین که آیات را می‌خواند، در کنار آنچه دریافت می‌کند، تعدادی سوال برایش پیش می‌آید که در ادامه، به دنبال جواب این سوال‌هاست.

مثال: این قسم‌ها برای تاکید چه محتوایی است؟ چه ارتباطی با هم دارند؟ با محتوای مورد تاکید چه ارتباطی دارند؟ منظور کدام فجر و لیل و شفع و وتر است؟

اما یک چیزی را دریافت کردم و آن اینکه خداوند متعال، تاکیدش یک هدف بسیار مهم است چون با سوگند آغاز کرده. اما نمی‌خواهد یک جمله را تاکید کند؛ چون جمله‌ی خاصی را در جواب این سوگندها قرار نداده و سوگندها را به جواب گذاشته و فقط گفته آیا این سخن‌ها کفایت می‌کند برای صاحب خرد که حرف مهمی می‌خواهم بزنم؟ و چون جمله‌ای نیاورده، انگار سوره‌ی مهمی نازل کرده.

دسته‌ی دوم: خطاب به پیامبر است.

برای تشخیص فضای سخن

ویژگی کلام حکیم:

* به‌جا سخن می‌گوید. بی‌جا سخن نمی‌گوید. پس به‌جایی آیات داریم (وقتی خدا می‌گوید لاتطع... یعنی مخاطب یا در حال اطاعت بوده و یا در شُرُف اطاعت. اگر هیچ‌یک از اینها نبوده باشد، کلام بی جا بوده)

پس از این به‌جایی کلام، می‌توان شرایط فضای سخن را دریافت

* تاثیرگذاری. یعنی نه تنها می‌توان فضای سخن را درک کرد، بلکه حتی جزئیات سخن را هم می‌توان دریافت کرد. چطور؟ مثلا می‌رسه به موقعیتی و نیازی در بشر، که لازم است که خداوند عاقبت یکی از اقوام عذاب شده را یادآوری کند (این به‌جاست). این همه اقوام عذاب‌شده داریم، اما چرا قوم عاد؟ چرا ثمود؟ چرا... باید دنبال این باشیم که چه شباهت‌هایی بین این جریان و فضای موجود است که خدای حکیمی که می‌خواست به‌جا سخن بگوید، از این جریان استفاده کرد.

فرض کنید جامعه‌ای که پیامبر با آن‌ها مواجه است، مرتکب رفتاری است که اگر ادامه دهند، عذاب می‌شوند. خداوند اگر عاقبت هر 10 قوم عذاب شده را بیان کند، به‌جا هست، اما اثرگذار نیست چون باید شبیه‌ترین و متناسب‌ترین را انتخاب کند تا اثرگذار باشد.

* صدق کلام: راست می‌گوید، دروغ نمی‌گوید.

وقتی راست می‌گوید و تاثیرگذارترین و به‌جا سخن می‌گوید، از خود کلام می‌توان فضای سخن را پیدا کرد.

عین‌صاد: مشکل ما که امروز نمی‌توانیم قرآن را به جامعه وارد کنیم، آین است که خوب فضاشناسی و موقعیت‌شناسی نمی‌کنیم. قرآن اگر جایی بشارت داده، فضا اقتضای بشارت داده و بالعکس. ولی ما فضاشناسی نکرده، کلام را منتقل می‌کنیم!

در سیاق دوم فجر:

اولین کار در شناخت این فضا، توجه به مخاطب این کلام است. مخاطب، حضرت رسول ص است. پس اولین لایه اثرگذاری این کلام، شخص رسول ص است. خداوند می‌خواهد اثری را در وجود ایشان بگذارد.

رکن دوم، خداوند از اقوامی سخن می‌گوید که همه صاحب مکنت و جایگاهند. پس، نشان می‌دهد پیامبر مواجه با کسانی است که تکیه‌شان به همین جایگاه و مکنت است.

خدا می‌فرماید این‌ها کسانی هستند که به پشتوانه‌ی این ثروت و قدرت، اهل گسترش فساد در روی زمین هستند.

پس اونچه پیامبر را نگران کرده، گسترش فساد و طغیان بر روی زمین از طرف اقوام ثروت‌مند است.

دقت کنید که سوره به گونه‌ای سخن نمی‌گویند که کلام را منحصر کند. معیار تکیه به قدرت و استفاده از آن برای گسترش فساد، اختصاص به زمان پیامبر ص ندارد و در عالم جاری است. حالا فهم این، از طریق شان نزول اگرچه اشتباه نیست اما گویا در یک زمان منحصر می‌کند. درحالی‌که معیار اثرگذاری این کلام این است که یک عده با تکیه بر قدرت و ثروت می‌خواهند فساد و طغیان داشته باشند و ولیّ خدا در این بین، نگران است. حالا پیامبر را مخاطب قرار داد و گفت اگر نگرانی‌ای هست، کافی‌ست یک نگاهی به گذشته بکنی و حالا مخاطب می‌فهمد چرا خدا دارد شهرهای گذشتگان را اینقدر بزرگ توصیف می‌کند؛ چون می‌خواهد بعدش آن را بکوبد! و می‌خواهد اثرگذاری هدایتی داشته باشد.

الم تر... اسلوب استشهاد است.

گسترش فساد، چیزی نیست که منحصر در زمان پیامبر ص باشد. ما، در زمان امروز هم آن را می‌بینیم که با تیکه بر مال و قدرت خود، فساد می‌کنند و فرهنگ فاسد را در پشت پرده‌ی طغیان گسترش می‌دهند.

حال، خدا بر ایشان تازیانه‌ی عذاب را فرود آورد.

اما دیگه نمی‌آد چراش رو توضیح بده!

همین ان ربک لباالمرصاد به این معناست که هر وقت گسترش فساد بالا بگیره، خدا در کمین‌گاه است و منتظر؛ اما طرف مقابل اون رو نمی‌بینه. خدا رها نکرده است.

صحبت این سیاق: نگرانی نسبت به اتکاء طغیان‌گران به ثروت و قدرت، نداشته باش که پروردگارت در کمین است.

لایه‌ی دوم تاثیرگذاری، روی خود طغیان‌گران است. (لایه‌ی اول پیامبر ص بود)

سوال یک مخاطب عادی: طغیان چیست؟

آیا عاد از روز اول، عاد بود؟ ثمود از روز اول ثمود بود؟...

خدای متعال متوجه این است که این اسامی و شدت طغیان و فساد و تمکن آن‌ها در عذاب شدن ویژگی‌ای می‌دهد که امکان هم‌زادپنداری برای مخاطب با این اقوام، پیش نمی‌آید و می‌گوید ما کجا، عاد کجا!

لذا سیاق بعدی، در مقام ریشه‌یابی که وارد می‌شود. نمی‌گوید و اما ثمود و عاد که اینطور بوده‌اند؛ می‌گوید و اما الانسان!

یعنی کار به این برنمی‌گردد که عاد باشی یا ثمود یا... بلکه یک ویژگی در انسان است که او را به طغیان می‌کشاند.

دسته سوم:

وقتی قرآن می‌گوید انسان، می‌خواهد به ویژگی مشترکی که اقتضای این نوع شده اشاره کند: اکرام و انعام

 فقدر علیه رزقه

از جانب خدا، یک اتفاق می‌افتد، چه در آیه اول و چه آیه دوم؛ و آن، ابتلاست. چه اکرمه و نعمّه، و چه قدر علیه. اما انسان این صحنه را به چشم ابتلا نگاه نمی‌کند. یعنی نعمت گرفتن از خدا را نعمت می‌داند و تنگ شدن روزی را اهانت در حالی‌که هر دو ابتلا بوده. یعنی در ذهن انسان، دنیا ارزش استقلالی دارد و برای همین رابطه‌ی خود با خدا را فراموش می‌کند. یعنی وقتی دیروز هم می‌گفت اکرمنی، چون خدا به او دنیا داده بود و حالا که می‌گوید اهاننی، چون دنیا را گرفته. و الا دیروز خدا الله بود و من عباس، و امروز هم او الله است و من عباس و تنها چیزی که فرق کرده، دنیا بوده.

سوره دنبال این است که نشان بدهد انسان چگونه طاغی می‌شود. نه اینکه طاغی چگونه طاغی می‌شود! در سیاق قبل، از طغیان صحبت کرده و حالا در این سیاق باید نشان دهد که چگونه کسی به این طغیان می‌رسد. لذا اگه بگه و اما الطاغی، مبتدا و خبر با هم مطابقت دارند ولی نباید باشد.

کلّا: یعنی اینکه نه آن هنگام که نعمت گرفتی به منزله‌ی ارزش گرفتن بود و نه آن هنگام که دنیا از دست دادی به منزله‌ی ارزش از دست دادن بود، بل

بل می‌خواهد موضوع را یک گام جلوتر ببرد تا ریشه‌یابی کند. معمولا در مقام ریشه‌یابی، متکلم سراغ آن ابعاد درونی و اعتقادی می‌رود که پشتوانه‌ی چنین فکری شده است. اما خدا می‌گوید بل، و بعد او را به چند نشانه‌ی ظاهری متوجه می‌کند.

مخاطب می‌خواهد حاشا کند از اینکه ارزش استقلالی برای دنیا قائلم! و حالا خدا چند نشانه می‌آورد: بل لا تکرمون الیتیم....

به مخاطب می‌گه آیا دقت کردی که اهل اکرام یتیم نیستی؟ دقت کردی به اینکه دیگران را بر اطعام بینوا ترغیب نمی‌کنی؟

دقت کردی چرا حلال و حرام را در ارث از هم جدا نمی‌کنی؟

این‌ها نشون می‌ده که شما تحبون المال حبا جما! عشق لبریز داری به مال.

پس، حرف سوره در نعمت معنوی نیست، در مال است. خدا می‌گوید اگر من می‌گویم شما برای دنیا ارزش مستقل قائلی و ارزش ابتلایی آن را فراموش کرده‌ای، نشانه‌هایش این است. کسی اهل اطعام و اکرام نیست که، عاشق و دلباخته‌ی مال باشد.

هیچ‌وقت خدا حرف را نمی‌پیچاند یا فلسفی مطرح کند که مخاطب متوجه نشود.

چرا می‌گه ترغیب به اطعام؟ چرا نمی‌گه خوده اطعام؟ زیرا ترغیب به اطعام نکردن، بیشتر این محبت به دنیا را نشان می‌دهد که طرف اصلا به این فکر نمی‌کنه که باید به بینوا فکر کرد و دست او را گرفت چون گاهی کسی خودش پول نداره ولی می‌تونه دیگران را ترغیب کنه و کسی که نمی‌کنه، یعنی اصلا این حرف‌ها را قبول نداره.

خداوند یک کلّا گفت، و یعنی اینکه اشتباه خیال کردی که دنیال ارزش اصالی دارد و جنبه‌ی ابتلایی آن را ندیدی.

کلّای دوم: (بین دو تا کلّا، حرفی برای رد کردن نیست، بنابراین کلّای دوم به کلّای اول برمی‌گرده. کلّا یا یک حرفی در گذشته را می‌خواهد رد کند، یا یک توهمی را. اما از نظر ادبی، جایگاه می‌خواهیم. برای کلّای اول جایگاه داشتیم و دومی را هم به همان ارجاع می‌دهیم.)

لم: در هم، قاطی

باور به استقلال و ارزش دنیا را در ذهن مخاطب از بین ببرد. چطور؟

پس خداوند در این سیاق می‌خواست چیزی را به انسان متذکر شود که حالا می‌گوید حیف، به جای اینکه امروز متوجه شود، روزی متوجه می‌شود که دیگر فایده و نتیجه‌ای ندارد.

وقتی در کلامی با انحصار و حصر مطرح می‌کنیم، یعنی جا داشت که امروز متذکر شود، اما آن روز متذکر می‌شود.

انسانی که دنیا را مایه‌ی اکرام و اهانت می‌داند و غافل از ابتلاست، نگرش غلطی است که مقدمه‌ای داشته

تدبرتخصصی‌تر:

ماییم و یک آیه و فهم از آن. نمی‌توانیم بین آیات پل بزنیم و ارتباط بدهیم بلکه باید ببینیم آیه چه می‌گوید:

فاما الانسان اذا مابتلاه

یک مفهوم به اسم ابتلا داریم و دو رفتار از جانب خدا: اکرام و تنگ کردن روزی. و دو رفتار از جانب انسان: اکرمنی و اهاننی

چیزی که در این آیات مشترک است، ابتلاست و چیزی که متفاوت است، رفتار انسان است. حالا مخاطب می‌خواهد بفهمد استرس کلام کجاست.

آنچه خدا انجام داده، ابتلا بوده اما آنچه انسان انجام داده، درش بویی از ابتلا نیست. اگر نگاهش ابتلا داشت، باید نتیجه‌ی اکرام و تنگ کردن یکی می‌شد و نه متفاوت. پس یعنی انسان متذکر معنای هدف مشترک که همان ابتلاست، نمی‌باشد. پس اینجا دیگر آیه به من اجازه نمی‌دهد که بگویم استرس کلام در اکرمنی و اهاننی است. پس یک چیزی در مورد این انسان غفلت است و آن، این ابتلا بودن است. اگر متوجه ابتلا بود، در هر دو حالت می‌گفت ابتلانی

در جلوتر، خدا می‌گوید کلّا. کلّا چیزی در گذشته را رد می کند. در گذشته چه داشتیم؟

اما الانسان اذا ابتلاه ربه

فاکرمه

قدر علیه رزقه

همه‌ی این‌ها خبری از جانب خدا بود که رد کردنی نیست. ولی بعدش می‌گوید اکرمنی، اهاننی و کلّا به این‌ها می‌خورد یعنی اشتباه فکر کردی! آنجا که به تو چیزی داد، اکرام نبود و آنجا که چیزی از تو گرفت، اهانت نبود.

بعد از کلّا یه بل آورد تا به نشانه‌هایی اشاره کند (نه به علت‌هایی) که در مخاطب موجود است. می‌شود مخاطبی را فرض کرد که اصلا حُب دنیا نداره اما اکرام یتیم نمی‌کند و....

نشانه‌هایی که مطرح می‌کند، بروزهای بیرونی همین طرز فکر است؛ آن طرز فکر این بود که دنیا ارزش دارد. داشتنش ارزشمندی و نداشتنش بی‌ارزشی است (این طرز فکری است که امروزه به راحتی مشاهده می‌شود. رونق سلام‌ها:

ارزش ارتباطی: وقتی مال را می‌گیری، بدانی ابتلاست. یعنی می‌داند مال ارزش دارد اما مال خودش نیست بلکه در آنجایی هست که هزینه می‌شود و آن را پیرو ابتلا دیده‌ایم.

ارزش اصالی: مال، خودش مستقلا و فارغ از اینکه چرا گرفتم و برای کجا، دارای ارزش است.

کلّای دوم به این برمی‌گردد که اشتباه فکر می‌کنی و اشتباه رفتار می‌کنی.

ما را به زمانی می‌برد که زمین متلاشی شود و ریزریز شود و از بین برود و دادگاه برپا شد و هرچه در این دنیا ارزش پنداشته می‌شد، از بین رفت. و آن روز انسان متذکر می‌شود که مال، ارزش اصالی نداشت و پوچ بود و می‌گوید: ای کاش برای حیات و زندگی خودم، توشه آماده می‌کردم

چرا میگه قدمت لحیاتی؟ چون آن موقع انسان فهمیده که حیات واقعی، امروز است. دیروز، بازی بود و متاع فریب (عنکبوت/64)

مخاطبی که دنیا برایش جلوه کرده، حالا ندایی بلند می‌شه که یاااااا ایتها النفس المطمئنه....

اطمینان یعنی آرامش

آرامش نقطه‌ی مقابل طغیان است. طغیان به معنی بالا گرفتن و از حد گذشتن؛ و اطمینان، یعنی در تعادل باقی ماندن.

می‌گه مسیری که داری می‌ری، مادام که از ابتلا غافل باشی، می‌ره به سمت طغیان؛ و توجه به ابتلا، انسان را می‌کند نفس مطمئنه.

اینجا تنها جایی است که خدا بهشت را به خودش وصل می‌کند: جنتی

مصداق بارز نفس مطمئنه، امام حسین ع است. آن نفس مطمئنه‌ای که نه دنیا، که همه‌ی عزیزان و دارایی‌اش را در محضر خدا گذاشته، می‌شود نفس مطمئنه که می‌داند خدا هم دادنش و هم گرفتنش، ابتلاست.

نفس مطمئنه یعنی نه اینکه خودشو کوبوند به زمین، و نه کوبوند به سقف!

پس سوره، در دسته‌ی دوم یک محور دارد که دسته‌ی سوم آن است.

محور آن این است: در مورد انسان که وسط قرار گرفته که خدا او را با دادن یا گرفتن آزمایش می‌کند. حالا اگر متوجه‌ی جنبه‌ی ابتلا نشد، می‌شود طغیان‌گر و اگر شد، می‌شود نفس مطمئنه.

پس درمان سوره در سیاق سوم است.

سیاق سوم، از انسان دنیاگرا سخن گفت که در مقابل توجه به ابتلاست. دنیاگرایی اگر به اوج خود برسد می‌شود طغیان؛ اما اگر توجه به ابتلا را پیش بگیرد، می‌شود اطمینان.

نفس مطمئنه را نعمت می‌دهم، و طغیان را عذاب. پس درمان باید روی انسان در بعد ابتلا و دنیاگرایی باشد که بداند همه‌ی آنچه که داری، نابود می‌شود. و به این طریق می‌خواهم از جنبه‌ی دنیاگرایی او کم کنم تا توجه به ابتلای او بیشتر شود.

پس محور سوره، دور کردن مخاطب از دنیاگرایی است. لذا به یک دهه قسم می‌خورد. دهه‌ای که مصداق بارز دوری از دنیاست.

دهه‌ی اول ذی الحجه، نمایش دوری از دنیا، در دنیاست.

با لباس مشترک، صحنه‌ی مشترک، اعمال مشترک،....

خدا به مظاهر دنیا در دوری از دنیا قسم می‌خورد.

صنعت التفات، صنعتی بلاغی است. یعنی تغییر فضا که هدف توجه و تاکید فراوان است. مثلا خدا خطاب به قومی فساد داره صحبت می‌کنه و از یه جایی به بعد، در مورد همون‌ها با پیامبر ص صحبت می‌کنه؛ گویا اینکه اصلا لیاقت صحبت ندارند و خداوند مخاطب را تغییر می‌دهد.